

## ■ آتسوموری

### مقدمه :

درز این چیار نوع نمایش کلاسیک بوده است که هنوز سه تایی آنجا در آن دیار بازی میشود . به ترتیب پیدایش؛ نو، کیوگن Kyogen ، جوروری Joruri ، کابوکی Kabuki .

نمایش نو دارای مشخصات و سنت‌هایی است که ذکر آنجا مجال و گفتگوی بسیار میخواهد. همچنین نمایشنامه‌ی نو هم دارای روحیه و ترکیب و زبان و تقسیم‌بندی‌های گوناگونی است، که ذکر آنجا را وامی‌گذاریم به روزی که - اگر دست‌دهد - مجموعه‌ای از نمایشنامه‌های ژاپنی ترتیب‌دهیم .

اینجا تنها یک نمونه از نمایشنامه‌های نو بدون هیچ توضیح فنی عرضه میشود و بدون ارزیابی و دادن پیش‌داوری. تنها باید گفت که نویسنده این نمایشنامه سه‌آمی موتوکیو، کسی است که به همراهی پدرش کان‌آمی کیوتسوگو Kan Ami Kiyotsugu نمایش نورا بنیان گذاشت .

■ .

مرگ آتسوموری - Atsumori داستان‌ی است واقعی از جنگ‌هایی که در قرن دوازدهم میلادی بین دو خاندان سامورایی تایرا - Taira و میناموتو - Minamoto در ساحل سوما - Suma واقع شد. و به پیروزی میناموتو انجامید؛ چنانکه تایرا به سرگردگی تسونموری - Tsunemori بکلی از میان رفت . داستان عظمت و سقوط خاندان تایرا بعدها بوسیله نرانه خوانان توصیف شد. و بر آن - یا گوشه‌هایی از آن - داستانها و نمایشنامه‌ها نوشته شد. اینک این قطعه‌ای است از کتاب کلاسیک «داستان هیک Heike» در باره‌ی مرگ آتسوموری که هم‌زیست و هم‌درک نمایشنامه‌ی آتسوموری را که بعد خواهد آمد آسان می‌کند:

... چون خاندان هیک در ایچی‌نوتانی - Ichi no Tani هزیمت یافتند. و نجبا و درباریان به ساحل شدند تا به کشتی‌هایشان بگریزند. کوماگای ناوزان - Kumagai Naozane سواره از راهی باران برای بند کردن سر کرده‌ی از ایشان بسوی ساحل آمد. پس چشم او بر سوارتنهایی افتاد که می‌کوشید خود را به یکی از کشتی‌های دور شونده برسانند. اسبش لکه‌های خاکستری رنگ داشت. و زینش از زینت‌ها بمیدرخشید. بی‌شک سرداری بزرگ بود. کوماگای با سلاحش او را نشانه کرد و بانگ زد: «برگرد! برگرد! شرم بر تو باد که پستت را به دشمن نشان می‌دهی».

مرد جنگی اسبش را بازگرداند، و بسوی ساحل آمد. چنانکه کوماگای او را بجنگ می‌خواند .

○ هیک : تاهرا .

کوماگای به چابکی او را به زمین افکند، بر سینه اش نشست و کلاه خودش را کند تا سرش را جدا کند، اما هنگامی که جوانی شانزده هفده ساله را دید، با چیره ای زیبا، که به سال پسر او را می ماند نرم شد. پرسید: «که هستی؟ نامت را بگو. چانت را هم می کنی.»

جوان پاسخ داد: «نه، نخست تو بگو چه کسی هستی!»

— «من کوماگای نانوزان هستم. مردی عامی ام.»

— «بس شکاری خوب بدست آورده ای، سر مرا جدا کن، به یکی

از یارانم نشان بده، آنجا به تو خواهند گفت که من چه کسی هستم.»

کوماگای اندیشید: «بس او یکی از سرکردگان است. اگر

او را بکشم، فتح را به شکست بدل نخواهد کرد. و اگر او را ببخشم،

شکست را به پیروزی بدل نخواهد کرد. صبح امروز هنگامی که

پرم کوچیرو - Kojiro زخم ناچیزی برداشت، برایم دردناک

نمود؟ پدر این جوان هم از شنیدن خبر کشته شدن او چه سوگی

خواهد داشت؟ او را می بخشم.»

سپس به پشت سر نگریست: دوی Doi و کاجیوارا - Kajiwara

را دید که با پنجاه سوار پیش می آیند. فریاد کرد و اشک از

چشمش روان شد: «افسوس! آنجا را ببین، اگر حانت را

رها کنم، اینجا همه از جنگییان ما پراست، از دست آنها جان

بدر نخواهی برد. حال که باید بگری، بگذار بدست من بگیری،

و من می بایم نادعاها برای تولد تو در بهشت خوانده شود.»

مرد جنگی گفت: «براستی که چنین باید باشد. زود سر مرا جدا کن»

غمی آنچنان بر کوماگای چیره شده بود، که بسختی می توانست

تیغ خود را بگرداند. گیج بود، و بسختی از آنچه که کرد خبر

داشت. ولی چاره ای نبود، به تلخی گریست و سر جوان را جدا کرد.

فریاد زد: «افسوس! کدام زندگی از زندگی سباهی دشوارتر

است؟ تنها به این سبب که در خانوادۀ جنگاوران به دنیا آمده ام، باید

این سختی را تحمل کنم. کارهایی چنین وحشیانه جدرقت آور است!»

آستین زرهش را بصورت فنرد و بتلخی گریست. سپس سر را

پوشانند و زره جوان را باز کرد و نئی در مریانش یافت. فریاد

کرد: «آه این جوان و دوستانش بودند که صبح امروز، بین

دیوارها خود را با نوای موسیقی سرگرم میکردند. از میان همه

مردان ما که از ایالات شرقی آمده اند، تو دیدم که حتی بکنفر

نئی به همراه آورده باشد. چه خوبست رسم این درباریان.»

چون نئی را به فرماندهان نشان داد همه آنها یادیدند و می ریستند.

اودانست که جوان، آتوموری جوانترین پسر توننوری است

که شانزده سال داشت. اندیشه ای دیگر بر کوماگای چیره شد،

و ترك دنیا گفت. (زندگی سباهی را بدورانداخت و همچنانکه

در نمایشنامه آمده است، کاهن رنسی Rensei شد.)

## آتسوموری ■

يك نمايشنامه‌ی نو no

از : سه آمی موتوکیو Seami Motokiyo (۱۳۶۳ تا ۱۴۴۴ م.)

### آدم‌ها :

کاهن رنسی (کوماگای جنگجوی پیشین.)  
دروگر جوان (که یکبار خارج میشود تا به  
شکل شیخ آتسوموری باز گردد.)

دوست او.

همسر ایان.

**کاهن :** زاده‌کی رؤیای دروغین است، از این رؤیای آنها آن کس بیدار می‌شود، که ترك دنیا کند .

من کوماگای نوناوزان هستم. مردی از سرزمین "موساشی - Musashi" . من سرزمین خویش را ترك گفته‌ام و خود را کاهن رنسی نامیده‌ام . من چنین کردم به دلیل اندوهی که از مرگ آتسوموری داشتم، که او در نبرد به دست من از پای در آمد. از این روست که به جامعه‌ی کاهنان در آمده‌ام.

و اینک به «ایچی نوتانی» می‌روم، تا برای دستگیری روح آتسوموری دعا کنم.  
[به آهستگی در طول صحنه گام بر می‌دارد، و آوازی می‌خواند که بیان‌کننده سفر است]

من چنان به شتاب آمده‌ام که اینک در ایچی نوتانی واقع در سرزمین «تسو - Tsu» هستم .

براستی گذشته را چنان بخاطر می‌آورم ، که گویی بخشی از امر زود بوده است.  
اما بشنو! من صدای نیی را می‌شنوم که از نیه‌ای در خاور بگوش میرسد. اینجا انتظار خواهم کشید تا نوازنده‌ی نی بگذرد و از او درخواست کنم که داستان این سرزمین را برایم باز گوید.

**دروگران [باهم] :** بانوای دروگری نواز،

هیچ آوازی هم آواز نیست،

مگر ناله‌های باد در دشت .

**دروگر جوان :** آنها که درومی کردند،

بر آن تپه درو می کردند ،

اینک از دشت، بسوی خانه‌هاشان گام برمی دارند

زبراهوا تاریک است .

**دروگران [باهم] :** کوتاه است راهی که

از دریای «سوما» بخاندی من می رسد.

این سفر کوتاه - به تپه فرار رفتن

و باز فرود آمدن بسوی ساحل، و بار دیگر فرار رفتن-

اینست زندگی من، و حاصل همه‌ی وظایف نفرت برانگیز من .

اگر کسی از من بپرسد،

به او پاسخ خواهم داد ،

که در کرانه‌های سوما .

من به اندوه زندگی می‌کنم:

اما اگر کسی نام مرا به حدس درمی‌یافت،

شاید من نیز دوستانی می‌داشتم ،

ولی اکنون از بنخت بسیار بدمن ،

حتی عزیزان نیز

با من بیگانه‌اند. و تنها باغم خویش باید اینجا بمانم ،

با اندوهان این اندیشه:

که در این سرزمین، من باید بمانم .

**کاهن :** ای دروگران، از شما پرسشی دارم .

**دروگر جوان :** با ماست که سخن می‌گویید؟ چه می‌خواهی بدانی؟

**کاهن :** آیا کسی از شما بود که نمی نواخت؟

**دروگر جوان :** آری این ما بودیم که می نواختیم.

**کاهن :** آهنگی دلنشین بود، از آنرو که هیچ کس از مردانی چون شما گمان چنین آهنگی نمی برد.

**دروگر جوان :** گفتی که از ما چنین نوایی گمان نمیرفت؟ آیا خوانده‌ای که :

بر مهنران خویش رشک موز،

و کهنران را خوار مدار ؟

از این گذشته آوازه‌های جنگل بانان و نی نواختن رمه داران،

و حتی نی نواختن دروگران و آوازه‌های هیزم شکنان ،

به اشعار شاعران به جهان مشهور است.

یس حیرت مکن، اگر از ما

آهنگ نی خیزرانی را شنیده‌ای.

**کاهن :** راست گفتی، به درستی همچنانست که تو مرا گفتی!

آوازه‌های جنگل بانان و نی نواختن رمه داران ...

**دروگر :** نی نواختن دروگران ...

**کاهن :** آوازه‌های هیزم شکنان ...

**دروگر :** ما را در رهگذارمان در این جهان غم آلود راهنمایی کن.

**کاهن :** آواز ...

**دروگر :** ورفس ...

**کاهن :** و نی ...

**دروگر :** و موسیقی از بسیاری سازها ...

**همسرایان :** اینها همسر گرمی‌هایی هستند، که هر کس یکی از آنها را برمی‌گزینند.

از چوبهای خیزران کونا کون،

بسیاری نی‌های مشهور ساخته شده است :

«شاخه کوچک» و «فس زنجره»

ویا مانند نی آن دروگر،

که نام آن «برگ سبز» است.

در ساحل «سومیوشی - Sumiyoshi»

مردمی گره‌ای می‌نوازند،

و اینجا در ساحل سوما،

روی تخته‌ها بر حوضچه‌های نمک،

ماهیگیران آواز خود را می‌خوانند.

**کاهن** : شکفتا، چگونه است که دیگر دروگران بدخانه‌هاشان رفته‌اند و تو اینجا

درنگ کرده‌ای ؟

**دروگر** : پرسیدی چگونه است؟ من دعاکننده‌ای بامی جویم که صدایی چون صدای

امواج در شب داشته باشد. شاید تو ده دعا را برای من بگزاری.

**کاهن** : من به آسانی می‌توانم ده دعا را برای تو بگزارم، اگر تو بگویی که چه کسی هستی؟

**دروگر** : راست بخواهی من یکی از خاندان خداوند کار آتسو موری هستم.

**کاهن** : یکی از خاندان آتسو موری؟ بسیار شادمانم.

آنگاه کاهن دستهایش را بهم پیوند داد (زانومی زند) و دعا کرد:-

نامو آمیدا بو شوپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نیایش باد «آمیدا بودا»\* را.

«اگر من به مرتبت بودایی\*\* نایل شوم،

در همه‌ی جهان و ده سپهر آن،

از همه‌ی آنها که در اینجا زندگی می‌کنند، کسی نام مرا نخواهد خواند

و مطرود و دور افتاده باشد.»

**همسرایان** : «اوه، مرا طرد مکن،

---

o آمیدا بودا - بودای خردمند، بودای فکور، لقب بودا. لکه توردی که در مجسمه‌های

بودایی بینیم برایشانی دارد، نیز نشان‌دهنده‌ی تفکر زیاد است. م.

oo - مرتبت بودایی (Buddhalood) مرحله‌ی اعتلای روح و پیوستن به مطلق و رهایی

از تسلسل تناسخ است. م.

يك فریاد برای دستگیری کافیست .

با اینهمه، روز و شب ،

دعاهای تو برای من برخواهد خاست .

من خشنودم ، زیرا هر چند تو نام مرا میدانی،

امامی دایم که ازین پس، در روشنایی و تاریکی،

برای دستگیری روح من دعا خواهی کرد،

چون چنین گفت ناپدید گشت و دیگر دیده نشد.

[اینجا فاصله‌ای در میان دو بخش نمایش هست که در آن گزارشی مربوط به مرگ آنسوموری جای دارد ، این فواصل بیشتر برای تنوع بکار برده میشود ، و هرگز بعنوان بخشی از متن ادبی محسوب نمیشده است.]

**کاهن** : حال که چنین است، من تمام شب دعا برای مردگان را بجای خواهم آورد و با

خواندن نام آمیدا دوباره برای دستگیری روح آنسوموری دعا خواهم کرد.

[شبح آنسوموری ظاهر می شود که چون جوان جنگجویی آراسته شده است.]

**آنسوموری** : میدانی من که هستم ؟

من که به پاسداران گذرگاه سومما همانندم

که به فریاد مرغان دریایی در پیر و از بساحل «اواج - Awaja»

از خواب برخاسته اند ،

کوش کن رنسی، من آنسوموری هستم .

**کاهن** : شگفتا ! من در تمام این مدت حتی دمی هم از آنکه ناقوس کوچک خود را به صدا

در آورم، و با اجرا آداب شرعی، باز نایستاده ام، ممکن نیست يك لحظه هم چشم

بر هم نهاده باشم. اما اینك چنان بر من گذشت که آنسوموری در برابرم ایستاده

است، و بی شك این رؤیایی بود .

**آنسوموری** : چرا رؤیا باشد؟ من برای يك کردن کارنامه‌ی زندگی زمینمی ام، اینك

بگونه‌ای که بتوان دید در برابر تو پدید آمده ام .

**کاهن** : مگر در خبر نیامده است که يك دعا ده هزار گناه را پاک می کند؟ من بی هیچ وقفه

جمله‌ی آداب آن نام مقدس را که پاک کننده‌ی همه گناهان است، بجای آورده ام. پس

از آن دعاها دیگر چه باقی خواهد ماند؟ اگر چه تو باید همانقدر در گناه  
فرورفته باشی که ...

**آتوموری** : دریای در ساحل سنگی ،

اما شاید دعا مرادستگار کند .

**کاهن** : ودعاهای من ممکن است ترارستگار کند ...

**آتوموری** : این نیز باید از محبتی در یک زندگی پیشین سرچشمه گیرد\*

**کاهن** : یکروز دشمنان یکدیگر ...

**آتوموری** : و امروز به راستی ...

**کاهن** : باشد که بنا بر شریعت بودا ...

**آتوموری** : دو دوست نامیده شویم.

**همسرایان** : مثلی است که: «دوست شریبرا از خود بران، و دشمن پرهیز کار را به کنار

خود بنشان». این مثل برای شما گفته شده است و شما درستی آنرا ثابت کردید. و

اینک در حالی که هوا هنوز تاریک است، ماجرای خود را با ما باز گوید.

**همسرایان** : او\* میفرماید گلهای بهاران را

که بر فراز درختان جای گیرند، تا شاید مردان سربیز ازند.

وراه بالا را در نور دهند.

او میفرماید تا ماه در امواج خزان غرقه شود،

از آنروز که او مردان درنگ کار را می بینند ،

و ایشان را به بیرون از دره های ناامیدی رهنمون میشود .

**آتوموری** : اینک خاندان «نابرا» دیوار به دیوار میسازند،

و همچون شاخه های پربرک درختی تناور، در سراسر زمین پراکنده میشوند.

**همسرایان** : اما یکبختی آنان همچون گل نیلوفر بود ؛

---

۵ این گفته بر اساس اعتقاد بودایی بدینسان است و مقصود اینست که آتوموری در یک

زندگی قبلی محبتی به کوماگامای کرده است و همین موضوع را باید علت پیشمانی کوماگامای دانست.

۵ بودا.



وروزی بیش نیاید.

هیچ کس نبود تا به آنها باز گوید!

که عظمت همانند اخگری است که از سنگ می جهد

[لحظه ای می یاید] و سپس تاریکی.

و ای که زندگی آدمی چه نکبت بار است!

**آتوموری** : آنگاه که زبردست بودند، زیر دستان را آزر دهند،

هنگامی که ثروت بسیار داشتند، خود پسندیشان را حدی نبود.

و بدینگونه فزون از بیست سال

بر این سرزمین فرمان راندند .

اما به راستی که هر نسل به تندی بک رو یا می گذرد

بر کها دریائیز «جویی \* Juyei»

به دست چهار باد پراکنده می شدند ،

پراکنده، پراکنده (ایشان نیز پراکنده چون بر کها) کشتیهایشان را به آب انداختند.

و آنک آرامیده بر دریای بی آرام، حتی در رؤیاهایشان هم،

به وطن بازنگشتند \*\*

پرندهگان در قفس اشتیاق ابرها را داشتند، و مطالعات فریبی

مرغایان و حشی نیز چنین بودند. **مجله جامع علوم انسانی**

آنها که در پرواز نامعلومشان به سوی جنوب، صفهایشان گسسته است.

چنین روزها و ماهها گذشت ، بهار باز آمد

و برای زمالی کوتاه،

آنها در اینجا، در دره ی نخستین \*

---

۵ - خاندان تایرا پایتخت را در دومین سال جویی ۱۱۸۸ ترک کردند ، و جویی تقویم

فهری قدیم زاین بوده است .

۵۵ - زیرا حین فرار از راه دریا - پس از آن شکستی که از میناموتو خوردند بودند -

کشتیهایشان و خودشان غرق شدند .

۵ - ایچی نوتانی : دره ی نخستین.

از ساحل سوما مسکن گرفتند.  
از کوه‌های اندریس مابادمی وزید،  
ناشتها دوباره به سردی گراییدند.  
کشتی هامان به ساحل پهلو گرفته بود، جاییکه شب و روز  
پرندگان دریایی فریادمی کردند، و خیزابدهای نمک آلود آستین هامانرا فرا  
می گرفت .

ماباما هیگیران در کلبه هایشان  
بر بالش‌شها می خفتیم،  
و جز مردم سوما هیچکس را نمی شناختیم .  
و هنگامی که از میان درختان کاج،  
دو دشامگاه بر میخواست  
خس و خاشاک- آنچنانکه آنها مینامیدندش\*\*  
خس و خاشاک کرد می کردیم،  
و بگونه‌ی فرشی می گستر دیم.  
در ساحل وحشی سوما،  
به اندوه روزگار میگذاشتیم  
تا هنگامیکه خاندان تایرا و شهزادگانش  
تنهاده نشینان سوما بودند.

**آتسوموری** : اما در شب ششمین روز از دو مین ماه  
پدرم تسونموری مارا کردهم آورد.  
و گفت : «فردا آخرین نبرد خویش را خواهیم کرد،  
و امشب تنها چیزی است که برای ما مانده است.»  
[پس] همه بایکدیگر آوازا خواندیم ، و بسیار پای کوبیدیم .  
**کاهن** : آری بیاد دارم، ما در اردو گاهمان ،

---

۵۵ - نازپروردستان تایرا تا پیش از میاجرتان چیزهای بی ارزش و عادی از جمله خس  
و خاشاک را نمی شناختند .

نوای موسیقی را شنیدیم،

که آن شب از سراپرده های شما به هر سو میرفت .

نوای يك نبي بود ...

**آتسوموری :** نی خیزرانی! من آنرا هنگام مرگ با خود داشتم.

**کاهن :** ما آواز را شنیدیم...

**آتسوموری :** آوازه او ترانه ها ...

**کاهن :** بسیار صداها ...

**آتسوموری :** هما و از می خواندند.

[ آتسوموری می رقصد ]

نخست کشتی شاهی پیش میراند.

**همسرایان :** همه ی خاندان کشتیهاشان را به آب افکنده اند.

او \* نمی خواهد بر جای بماند .

او به سوی ساحل می رود

اما کشتی شاهی و کشتیهای سر بازان

دور رانده اند.

**آتسوموری :** او چه می تواند بکند؟

او اسب خویش را با نازیانه به امواج می افکند .

او سرشار از پیریشانی است .

و بعد .

**همسرایان :** به واپس می نگرد و می بیند،

که کوما گای در پی اوست!

او نمی تواند بگریزد.

پس آتسوموری اسب خویش را باز میگرداند ،

که نازانو در امواج کوبنده فرورفته است.

و شمشر خود را بیرون می کشد

ه این فاصله توسط آتسوموری با پانتومیم اجرا میشود .

همچنان بر زمین نشسته، دوبار، سه بار فرومی‌کوبد.  
در جنگ تن‌به‌تن، بر کف ساحل  
درهم می‌پیچند، درهم می‌غلطند،  
پس آنسوموری بیجان فرومی‌افتد. اما اینک چرخ سرنوشت گردیده،  
و او را باز آورده است.

[آنسوموری از زمین برمی‌خیزد، و با شمشیر آخته بسوی کاهن می‌رود.]  
فریاد می‌کشد: «اینجاست دشمن من.» و شاید او را از یاد راندازد،  
اما دیگر به بزرگواری گراییده ،  
و با خواندن نام بودا ،

برای دشمن خود در ستگاری فراهم آورده است،  
از این رو اینان بار دیگر ، بربک نشتنگاه نیلوفر،  
با یکدیگر به دیبا خواهند آمد.  
«نه ، رنی دشمن من نیست.  
باز هم برای من دعا کن، او بار دیگر برای من دعا کن.»

### ترجمه‌ی ، داریوش آشوری - بهرام بیضایی

از برگردان انگلیسی توسط آرتور ویلی A. waley  
نقل یا اجرای این نمایشنامه جز به اجازه مترجمان ممنوع است.

■ ■ ■ چون منصور حسین را به زندان  
بردند، هیچ‌ده روز در زندان بود، روزی شبلی علیه‌الرحمه  
نزدیک او رفت و گفت : محبت چیست؟ جواب داد که  
فردایا تا بگویم. دیگر روز چون منصور را به پای دار  
بردند شبلی نزد او رفت و گفت : فردا آمد، جواب بگو.  
گفت : اول رسن است و آخر دار، اگر سرا  
داری بیارگر نه وا گزار.

از مناجات نامه‌ی :

ابو اسمعیل عبدالله بن ابومنصور مست‌الصراری هروی